

دزد و پلیس

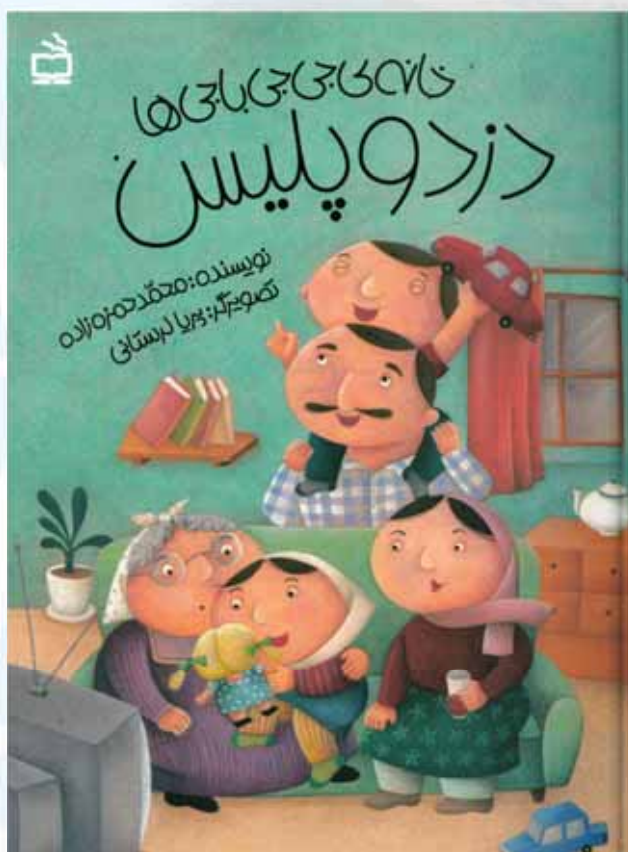


نرگس افروز

در آبان‌ماه، روز کتاب و کتابخوانی برای آموزگاران و اهالی مطالعه بار دیگر خاطره‌ساز می‌شود. در این فرصت با هم یک داستان و یک نویسنده را می‌بینیم. جالب توجه این است که در هنگامه‌ی آموزش‌های مجازی و برخط، آموزگاران می‌توانند این داستان را خوانده و در صورت امکان صدایشان را در شبکه قرار دهند.

«دزد و پلیس» یکی از آثار محمد حمزه‌زاده از انتشارات مدرسه و در سال ۱۳۹۸ است.

این کتاب مناسب دانش آموزان دوره‌ی اول ابتدایی (اول و دوم و سوم) است. کتاب حاضر با داستان‌های سرگرم‌کننده و خواندنی سعی بر آن دارد تا کودکان را با سبک زندگی سالم و شاد آشنا کند. «دزد و پلیس» یکی از هفت داستان کتاب است که با نام‌های از طرف عمه‌باجی به خواهر و برادر دوقلویی شروع می‌شود که با هم ۵ دقیقه اختلاف سنی دارند؛ و داستان‌ها با حضور عمه‌باجی در خانواده ۴ نفره خواهر و برادر دوقلو شکل می‌گیرد. گفتنی است انسجام و یکنواخت بودن تصویرگری‌ها به قلم پریا لرستانی در کل کتاب باعث شده است هر یک از شخصیت‌ها از ابتدا تا انتهای داستان به وضوح قابل شناسایی باشند.



متن داستان دزد و پلیس:

«داداجی» و «شباباجی»، برادر و خواهر دوقلو هستند. داداجی پنج دقیقه از شباباجی بزرگ‌تر است. برای همین، وقتی آن روز صدای زنگ در را شنیدند، داداجی از جایش تکان نخورد. فقط به شباباجی نگاه کرد. منظورش این بود که شباباجی برود و در را باز کند. شباباجی رفت و گوشی در بازکن را برداشت. از چیزی که دید، تعجب کرد. توی صفحه‌ی در بازکن تصویری، یک مرد را دید که ایستاده بود. مرد یک تکه کاغذ در دست داشت. شباباجی توی گوشی گفت: «شما کی هستید؟»

مرد توی دوربین نگاه کرد و گفت: «برای شما نامه آورده‌ام.»

شباباجی زود گوشی را گذاشت و پیش داداجی رفت. داداجی داشت با رایانه، بازی «دزد و پلیس» می‌کرد. شباباجی گفت: «یک نفر آمده و نامه آورده.»

داداجی بدون این که چشم از صفحه‌ی رایانه بردارد، گفت: «خب، برو نامه را بگیر.»

صدای آژیر پلیس‌بازی، در اتاق پیچیده بود. شباباجی کمی نگران شده بود. گفت:

«اما قیافه‌اش به نامه‌رسان نمی‌خورد» داداجی تعجب کرد. بلند شد و گفت: «الآن کجاست؟»

شباباجی گفت: «فکر می‌کنم پشت در باشد.»

داداجی با عجله رفت و گوشی را برداشت. به صفحه‌ی تصویر نگاه کرد. مرد، بی‌حوصله، ایستاده بود و این پا و آن پا می‌کرد.

داداجی گفت: «این آقا نامه‌رسان نیست!»

شباباجی که ترسیده بود، گفت: «پس چرا می‌گوید نامه آورده؟»

داداجی با صدایی که سعی می‌کرد محکم باشد، توی گوشی گفت: «کیه؟» مرد که از شنیدن صدا جا خورده بود، صورتش را به دوربین نزدیک کرد و گفت: «منم باباجان! نامه آورده‌ام.»

داداجی گفت: «از کجا؟»

مرد نگاهی به کاغذ توی دستش کرد و



زندگینامه

محمد حمزه زاده، متولد سال ۱۳۴۸ تهران، از هفده سالگی نوشتن برای مجلات را آغاز کرد و در بیست و دو سالگی اولین کتاب خود را که مجموعه قصه‌ای برای نوجوانان بود به چاپ رساند. او سردبیری مجلات رشد کودک و نوآموز و دانش‌آموز را در کارنامه دارد. وی که فارغ‌التحصیل کارشناسی کارگردانی سینماست، کار در حوزه هنری را با همکاری با دفتر ادبیات و هنر مقاومت شروع کرد. سپس وارد مجله سوره نوجوانان شد و چند سالی به‌طور همزمان با سه دفتر رشد، مقاومت و سوره نوجوانان همکاری داشت. از سال ۸۱ دوباره به حوزه آمد و مسئولیت انتشارات سوره مهر را برعهده گرفت.

گفت: «از جی باج آباد!»
شباباجی با خوشحالی گفت: «جانمی جان! نامه‌ی عم باجی است!»
داداجی با اخم گوشی را گذاشت. گفت: «شک دارم!»

دوباره صدای زنگ بلند شد. شباباجی خودش را جمع کرد. داداجی گوشی را برداشت و گفت: «از کجا بفهمیم شما راست می‌گویید؟»

مرد که معلوم بود ناراحت شده است، گفت: «بگویند پدرتان بیاید دم در.»

داداجی می‌خواست بگوید: «پدر و مادرمان خانه نیستند.» اما زود حرفش را خورد. گفت: «پدرم دستش بند است. مامانم هم چاقو دستش است و الآن دارد گوشت خرد می‌کند؟ خیلی هم عصبانی است!»

مرد داد زد: «در را باز می‌کنید یا ...»

شباباجی زود گوشی را از دست داداجی گرفت و سر جایش گذاشت. گفت: «من می‌ترسم!»

صدای آژیر پلیس به گوش می‌رسید. داداجی فکر کرد و گفت: «باید پلیس ۱۱۰ را خبر کنیم. تو گوشی را بردار و او را سرگرم کن تا من به پلیس زنگ بزنم.»

شباباجی با دست‌هایی لرزان، گوشی را برداشت و گفت: «صبر کنید! الآن در را باز می‌کنم!»

چند دقیقه بعد، داداجی و شباباجی پلیس را دیدند که با موتور آمد و دست‌های مرد را گرفت. مرد تعجب کرده بود. گفت: «با من چه کار دارید؟»

پلیس گفت: «با این بچه‌ها چه کار داری؟ تو نامه‌رسان هستی؟»

مرد که حسابی ترسیده بود، نامه را به پلیس داد و گفت: «من نامه‌رسان نیستم. از جی باج آباد می‌آدم. عم باجی نامه‌ای داد که به این نشانی بیاورم.»

پلیس نامه را گرفت و نگاه کرد. بعد، اخم کرد و گفت: «این دیگر چه جور نامه‌ای است؟ این حرف‌ها چه معنی دارد؟»

مرد که زبانش بند آمده بود، گفت: «این نامه به زبان جی جی باجی

نوشته شده. فقط خودمان می‌توانیم آن را بخوانیم؟»
پلیس حرف‌های مرد را باور نکرد. دست او را گرفت و گفت: «شما لطفاً با من به کلانتری بیاید! گمان کنم یک جای کار ایراد دارد.»
داداجی که تا آن موقع ساکت بود، از سوی گوشی گفت: «آقای پلیس! من بلدم خط جی جی باجی را بخوانم. اجازه بدهید.»
داداجی زود خودش را به در خانه رساند و کاغذ را از پلیس گرفت. خوب به نوشته نگاه کرد و گفت: «بله، این نامه را عم باجی نوشته. او گفته که سه روز دیگر به خانه‌ی ما می‌آید!»
داداجی آن‌قدر از خواندن نامه خوشحال شد که یادش رفت پلیس و مرد آنجا ایستاده‌اند. جست زد و در را بست. بعد، همان‌طور که نامه را در هوا تکان می‌داد، به‌طرف شباباجی دوید. پلیس و مرد که دستبندی آن‌ها را به هم وصل کرده بود، هاج و واج پشت در ماندند.
عمه باجی در نامه چه نوشته بود؟ خط جی جی باجی چه جور خطی است؟ آیا پلیس، مرد بیچاره را آزاد می‌کند یا نه؟ مامان و بابای بچه‌ها کجا بودند؟ جواب این سؤال‌ها را در قصه‌ی بعدی «خانه‌ی جی جی باجی‌ها» می‌توانید بخوانید!